



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتاد و چهارم



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«مهمان پرخور»

جمعی از کافران از راهی دور به مسجد آمدند و از پیامبر خواستند تا آن‌ها را به‌عنوان مهمان بپذیرد؛ هشیاری در انسان نیز منازل مختلف و راهی طولانی از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان پیموده و اینک در ذهن اسیر گشته و محتاج فضل و نور است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴

کافران مهمان پیغمبر شدند

وقتِ شام ایشان به مسجد آمدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵

کآمدیم ای شاه! ما اینجا فُنُق

ای تو مهماندارِ سگانِ اُفُق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶

بی‌نواییم و رسیده ما ز دُور

هین بیفشان بر سرِ ما فضل و نور



در پی فرمان حضرت رسول، هر یک از یاران شخصی از آن‌ها را به حضور می‌پذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷

گفت: ای یاران من قسمت کنید

که شما پر از من و خوی من آید

حضرت رسول می‌فرمایند، ای یاران من، این‌ها را با آغوشی باز پذیرا باشید، فضا را بگشایید که شما از خوی و خصلت من پر هستید؛ و درحقیقت هر انسانی که فضا را باز کند، خوی محمدی دارد که محمد انسان زنده به عشق و برجسته به صفات خداوند است و در گستردگی و بی‌نهایت این فضا، همه چیز رها از هر قضاوت و خوب و بد ذهن، در نهایت تسلیم و اخلاص می‌گنجد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۸

پر بود اجسام هر لشکر ز شاه

ز آن زندی تیغ بر آعدای جاه

و همان طور که لشکریان شاه از محبت شاه در رکاب او شمشیر بر دشمن می‌زنند، یاران و سالکان حقیقی نیز از شدت شوق و اشتیاق به محبوب، راه را بر هر ستیزه و نارضایتی ذهن می‌بندند و در مقام رضا و تسلیم بی‌چند و چگونه‌اند. در ادامه شخص درشت‌اندام و پر خوری مهمان رسول می‌شود که دیگر یاران رسول از پذیرفتن امتناع دارند. چراکه از جنس خود در او می‌بینند و از پذیرفتن انسانی با این همه اوصاف ذهنی، سر باز می‌زنند؛ همان طور که تمام جدال و ستیزه و عدم پذیرش در انسان‌هایی از جنس ذهن صورت می‌گیرد و پذیرشی درمقابل اشتباهات هم‌دیگر ندارند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴

هر یکی یاری، یکی مهمان گزید

در میان، یک زفت بود و بی ندید

*بی ندید: بی مانند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵

جسمِ ضخمی داشت، کس او را نبرد

ماند در مسجد، چو اندر جام دُرد

و حضرت رسول او را می پذیرد؛ درحالی که هفت بز شیرده در گله بود و تمام اهالی خانه از آن شیر تغذیه می کردند و آن شب شخص کافر که هیچ حد و حدودی در اسراف و پرخوری نداشت، تمام شیر هفت بز را یکجا، بی آنکه به عواقب کار خود بیندیشد خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶

مصطفی بردش چو واماند از همه

هفت بز بد شیرده اندر رَمه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷

که مقیم خانه بودندی بزبان

بهر دوشیدن برای وقتِ خوان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸

نان و آس و شیر آن هر هفت بُز

خورد آن بُوَقْحَطِ عَوْجِ اِبْنِ غُز

همانند ما انسان‌ها که علی‌رغم این که در ذهن خود را شخص پرهیزکاری می‌پنداریم، هنگام دیدن نعمات این دنیایی بی آن که ضرورت خود را تشخیص دهیم، خود را در دام همانیدگی‌ها می‌اندازیم و غافلیم که باید تاوان پردازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹

جمله اهل بیت خشم‌آلو شدند

که همه در شیر بُز طامع بُدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰

مَعْدَه طَبَلی خَوَارِ هَمچون طَبَلِ کَرْد

قِسْمِ هِجْدَه اَدَمی تَنها بَخُورْد

و این کار باعث برافروختن آتش خشم دیگر من‌های ذهنی می‌شود؛ چون انسانی که در ذهن از هیچ چیز برای کمال خود فرو نمی‌گذارد تا تأیید و توجه و تحسین خلق را برانگیزاند، و اما درحقیقت هیچ انسان ذهنی از دیدن وضعیت او از صمیم قلب خوش حال نیست که می‌پندارد حق او خورده شده و با انباشتن این شخص در جمع‌آوری همانیدگی‌ها، زندگی به او نرسیده و در حقش اجحاف شده، پس خشم خود را جایی نشان می‌دهد:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱

وقتِ خُفتنِ رفت و در حجره نشست

پس کنیزک از غضب در را بیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲

از برون زنجیر در را در فگند

که ازو بد خشمگین و دردمند

و اما آن چه که انسان بی ضرورت انجام دهد، وبال گردنش می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳

گبر را در نیم شب یا صبحدم

چون تقاضا آمد و درد شکم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴

از فراشِ خویش سوی در شتافت

دست بر در چون نهاد او، بسته یافت

و چون شخص کافر که نیاز به قضای حاجت پیدا کرد و دچار درد شکم شد، ما نیز بی شک و قطعاً در انباشتن همانیدگی ها

به زودی دچار درد خواهیم شد و در این اسراف بر خویشتن، تمام راههای کمک زندگی بسته.



و از آن جا که حماقت و نادانی انسان در ذهن پایانی ندارد، خون به خون می‌شوید و دوباره با همان حيله و ترفندهای ذهن در کار بسته خود، دست به کار می‌شود، اما تلاش او هیچ فایده‌ای ندارد:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵

در گشادن حيله کرد آن حيله‌ساز

نوع نوع و، خود نشد آن بند باز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶

شد تقاضا بر تقاضا، خانه تنگ

ماند او حیران و بی‌درمان و دَنگ

انسان حيله می‌کند، اما همان حيله، دام می‌شود و در گردنش می‌ماند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حيله کرد انسان و، حيله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در ادامه داستان، شخص کافر از شدت درد بر خود می‌پیچد و راهی نمی‌یابد. چاره آن می‌بیند که خود را خواب کند و در ویرانه‌ای که در خواب می‌بیند، خود را تخلیه می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷

حیله کرد او و به خواب اندر خزید

خویشتن، در خواب در ویرانه دید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸

زآنکه ویرانه بُد اندر خاطرش

شد به خواب اندر همانجا منظرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹

خویش در ویرانهٔ خالی چو دید

او چنان محتاج، اندر دم برید

از خواب برمی خیزد و محصول پر خوری و اسراف را به عینه با ظاهری بسیار متعفن و کثیف آغشته به نجاست می بیند.

همان بحرانی که انسان ها پس از انباشتن همانیدگی ها و پایان مهلت داده شده، با آن مواجه می شوند؛ بوی درد، رنج، کینه، خشم، حسادت، حقارت و هزاران بیماری و رنج که محصول کارخانه همانیدگی است، بیرون می آید؛ با ظاهری نابسامان و آشفته در تمام امور خود را نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰

گشت بیدار و بدید آن جامه خواب

پُر حَدَث، دیوانه شد از اضطراب



و از این رنج چون فرج، چون مرغ در دام گرفتار و چون قصه زندگی تک تک ما انسان‌ها در ذهن، به فغان و واویلا می‌افتد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱

ز اندرون او برآمد صد خروش

زین چنین رسوایی بی‌خاک پوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۲

گفت: خوابم بدتر از بیداریم

که خورم این سو و آن سو می‌ریم

حس ملامت و سرزنش و بی‌کفایتی و احساس حقارت بالا می‌آید و شخص ذهنی خود را ملامت می‌کند، چون شخصی که کارنامه اعمال به دستش داده شده، یوم حسرت فرامی‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳

بانگ می زد واثبورا، واثبور

همچنانکه کافر اندر قعر گور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴

منتظر که کی شود این شب به سر

تا بر آید در گشادن بانگ در



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵

تا گریزد او چو تیری از کمان

تا نبیند هیچکس او را چنان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶

قصه بسیار است، کوه می‌کنم

باز شد آن در، رهید از درد و غم

کافر در کمین تا فرصتی دست دهد، در گشوده شود و او پا به فرار بگذارد. تا این که باز نور حضرت رسول او را از این تنگنا نجات می‌دهد و هنگام گشودن در، ایشان خود را پنهان می‌کند تا مبادا شخص کافر از این کار خود شرمسار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷

مصطفی صبح آمد و در را گشاد

صبح آن گمراه را او راه داد

و چاره انسان در ذهن مانده حتی در همان لحظات سراسر اندوه و رنج، همان دقایقی است که تسلیم می‌شود و دست از عناد و ستیزه با خود و جهان برمی‌دارد و آنگاه نور این تسلیم بر جان خفته‌اش، آرامش و تسکین می‌بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۸

در گشاد و گشت پنهان مصطفی

تا نگردد شرمسار آن مبتلا



حضرت رسول در را باز می کند و خود پنهان می شود تا مبدا شخص کافر از این کار خود شرمسار شود و در حضور ایشان خجالت بکشد. و حقیقتاً قدرت بزرگی و ستار بودن خداوند در زندگی فرد فرد ما آشکار است که علی رغم این همه تجاوز از حد خود، باز هم او ما را به انگشت لطف می نوازد، چشم می پوشد و از خطایای ما می گذرد؛ اسباب و علل را طوری منظم و هماهنگ می چیند که قادر به دیدن او در پشت این اسباب نمی شویم، لطفش در برابر خطایا بیش از حد و گرفتنش در خطایا در حد انتباه و بیداری، چرا که ستار است و رازهای ما فاش نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۱

گفت ستارم نگویم رازهایم

جز یکی رمز از برای ابتلاش

و دست خداوند اگر اراده بر پوشیدن حقیقتی داشته باشد، بر آن پرده ای می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱

صِبْغَةَ اللَّهِ گاه پوشیده کند

پرده بیچون بر آن ناظر تند

در ادامه شخصی فضول رخت خواب کافر را می آورد تا حضرت رسول را آگاه کند؛

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷

جامه خواب پُر حَدَثٍ را یک فضول

قاصداً آورد در پیش رسول



در حالی که حضرت رسول از قبل نیز بر این اتفاق اشراف داشته و می دانسته:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳

مُصطفی می دید احوالِ شَبَّش

لیک مانع بود فرمانِ رَبَّش

ولی باز با فضاگشایی، تبسمی می زند، از اتفاق می گذرد و آن را بازی زندگی می گیرد:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸

که چنین کرده است مهمانتِ بَین

خنده یی زد رَحْمَه لِّلْعَالَمِین

و بی قضاوتِ شَخْصِ فضول، در نهایت تسلیم و فضاگشایی از او آفتابه ای می خواهد تا نجاست را پاک کند و بشوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹

که بیار آن مَطْهَرَه اینجا به پیش

تا بشویم جمله را با دستِ خویش

حضرت مشغول شستن نجاست می شود و یاران او از این بزرگواری حضرت که با چنین مقامی دست به چنین کاری زده اند،

در حیرت و شرمساری، که شخصی چون محمد نجاست می شوید و باز همچنان ایشان شاکر و شکرگزار به درگاه حق.

یاران حضرت رسول، از ایشان می خواهند تا دست از این کار را بکشند و خود مشغول این کار شوند:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰

هر کسی می‌جست کز بهر خدا

جان ما و جسم ما، قربان تو را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱

ما بشوئیم این حدّث را تو بهل

کار دست است این نمط نه کار دل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۲

ای لَعْمَرُک مر تو را حق عُمر خواند

پس خلیفه کرد و بر گُرسی نشاند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۳

ما برای خدمتِ تو می‌زییم

چون تو خدمت می‌کنی، پس ما چه‌ایم؟

اما حضرت در برابر هر اتفاق فضا را می‌گشاید و به چون و چند اتفاق توجهی نمی‌کند و تمام حواس و توجه را روی خود می‌گذارد و با کمال اشتیاق مشغول شستن نجاست می‌شود. حضرت رسول به این که چه می‌شوید توجهی نمی‌کند، به این توجه می‌کند که این فرصت دست داده و باید از آن برای تقربِ بیش‌تر بهره‌ بجوید. یاران حضرت رسول او را از این کار منع می‌کنند و می‌گویند این کار در شأن تو نیست.



همانند اتفاقاتی که برای تک تک ما می افتد و وظیفه ما فقط و فقط فضاگشایی است، نه این که بگوییم در این اتفاق به من توهین شده و داد و بیداد راه بیندازیم. خیر، انسان تسلیم فقط و فقط فضا را می گشاید و به حرف پارازیت‌هایی که دیگر من‌های ذهنی و من‌ذهنی خودش حین فضاگشایی انجام می‌دهد، توجهی نمی‌کند. او به بزرگی و ارزش و مقام خود می‌نگرد و آن شخص و آن اتفاق را با هر درجه از هشیاری، می‌پذیرد و درحقیقت او با این کار بله محکمی به خدا می‌گوید، نه که قدرت این را نداشته باشد که کاری کند، خیر. تسلیم بی‌عملی و بی‌قدرتی نیست، بلکه عین قدرت و توانایی انتخاب در این لحظه است که شخص قربانی افکار و اتفاقات نمی‌شود. حضرت رسول در پاسخ به آن‌ها که او را از این کار منع می‌کنند، می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴

گفت: آن دانم، ولیک این ساعتی ست

که درین شُستن به خویشم حکمتی ست

و از حکمت کار می‌گوید که آن‌ها را به آن فضا و حکمت راهی نیست. در ادامه داستان شخص کافر که از خانه رسول پا به فرار گذاشت، یاد گردن‌بندی می‌افتد که در گردنش آویزان بود و آن را جا گذاشته و اگرچه از کار زشت خویش شرمین بود، اما حرص او را راهنما، که برگردد؛ و در این جا عدم واقعی بودن شرم ذهن بر ملا می‌شود که ابروی ذهن را اعتباری نیست و تمام خجالت‌هایی که درگیر آن هستیم، با خصوصیت یک همانیدگی دیگر راحت از بین می‌برد و گویی که اصلاً آن شرم از اول نبوده؛ و درواقع این‌ها همه پرده و نمایش‌هایی ست که ذهن با آن، هر دم ما را به بازی می‌گیرد:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

کافرک را هیکلی بُد یادگار

یاوه دید آن‌را و گشت او بی‌قرار



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹

گفت: آن حُجره که شب جا داشتیم

هیکل آنجا بی خبر بگذاشتیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گر چه شرمین بود، شرمش حرص بُرد

حرص اژدرهاست، نه چیزی ست خُرد

شخص کافر حیا را می خورد و شرم را قی می کند و شتابان خود را به در خانه حضرت رسول می رساند که حرص او را راهنما شده و در ادامه با صحنه‌ای عجیب و تکان دهنده مواجه می شود:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱

از پی هیکل شتاب اندر دوید

در وثاقِ مصطفی، و آن را بدید

می بیند که حضرت رسول نجاسات رخت خواب او را با جدیت، با دست مبارک خویش می شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

کان یدالله، آن حَدَث را هم به خود

خوش همی شوید، که دُورش چشم بد



شخص کافر چنان از دیدن این صحنه، جا می‌خورد که گردن‌بند را فراموش می‌کند. هیبت این فضا او را جذب می‌کند. وقتی می‌بیند چگونه خرابی بار آمده به دست حضرت شسته می‌شود، جانش از این مشاهده در شور می‌رود و بی‌قرار می‌شود و این بار به واقع شرمسار و نادم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲

کانِ یَدُالله، آن حَدَث را هم به خُود

خوش همی شوید، که دُورش چشمِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳

هیکلش از یاد رفت و، شد پدید

اندرو شوری، گریبان را درید

بر سر و روی خود کوبید، اشک‌ها ریخت و بسیار محزون و غمین شد؛ اما نه غم و دردی از جنس ذهن، که با هشیاری کامل در بهترین حالت بیداری: «بیدار شد، بیدار شد، وز خویش هم بی‌زار شد»، حماقت خود را دید که چگونه در بازار جهان، یوسف جان را حراج کرده و از این معامله سراسر خسران در فغان شد و ناله‌ها سر داد:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴

می‌زد او دو دست را بر رُو و سر

کَلَه را می‌کوفت بر دیوار و در



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵

آنچنانکه خون ز بینی و سرش

شد روان و رحم کرد آن مهترش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او

گبر گویان: أَيُّهَا النَّاسُ احْذَرُوا

چشمان کافر به دیدن حقیقت باز شده بود و می‌دید که چگونه خداوند هر لحظه انسان را در پناه لطف خود، علی‌رغم عصیان و نسیانش، به مهر می‌نوازد و روزی می‌دهد و از خطاها و اشتباهاتش می‌گذرد. هنگام فضاگشایی عمیق و بی‌قضاوت ما نیز، تنها چیزی که شخص مقابل را علی‌رغم بسته بودن فضایش نجات می‌بخشد، همین شدت و عمق بی‌نهایت این فضاست که از بی‌نهایتی جاذبه بردش، به شرط تسلیم مطلق و بی‌قضاوت انسان فضاگشا، طیف وسیعی را در برمی‌گیرد و درمان می‌کند و شفا می‌بخشد.

شخص کافر در طیف این نور قرار گرفته بود و می‌دید که تسلیم محض یعنی چه، که حضرت رسول با چنان مقامی، همچنان خود را محتاج رحمت خداوند می‌بیند و از هر اتفاقی، به هر شکلی در خارج، برای تقرب خویش بهره می‌جوید.

عصیان خویش را و عدم نیاز خود را در ذهن می‌بیند که چون «سرمست نارجو» خود را «نور مطلق» می‌پنداشته، شرمگین می‌شود و این بار به حقیقت و هشیارانه بر عجز و ناتوانی خویش اقرار می‌کند. تمام وجودش نیاز می‌شود و می‌گیرد و خضوع و خشوع خود را در مرحله اول ایمان اقرار که: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد و هر انسان فضاگشایی، تنها و تنها بنده و رسول اوست؛ نه هر که چون او شکم از همانیدگی‌ها تل‌انبار کرده



و زبانی، یا خدا و یا الله می گوید، که ایمان جز ایمان عملی و تسلیم محض نیست و مسلمین حقیقی بله گویان او در هر لحظه و هر اتفاق اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

می زد او بر سر که ای بی عقل سر

می زد او بر سینه کای بی نور بر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸

سجده می کرد او که ای کل زمین

شرمسارست از تو این جزو مهین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۹

تو که کلی، خاضع امر ویی

من که جزوم، ظالم و زشت و غوی

شخص کافر در اقرار به گناه خویش صادق بود. مستمرانه و متعهدانه پس از این بیداری در کار شد، در بیرون کردن باورها و شرطی شدگی بر او خون دلها رفت و در فرو گذاشتن شمع سر، دردها کشید و عاقبت نیک، وعده حتمی و قطعی پروردگار، به استقبال او آمد که در اظهار به عجز و نادانی خویش، کارگاه خداوند شده بود:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید

مصطفی‌اش در کنار خود کشید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳

ساکنش کرد و بسی بناختش

دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

و سرمایه هر انسانی در این جهان، اظهار به ناتوانی و کوچکی خویش، نه به زبان که با عمل نکردن با باورهای شرعی شده و حضور در این لحظه حال و از آن فضا عقل را گرفتن است، می‌باشد. تمام لحظاتی که عقل ذهن خاموش می‌شود، یعنی خدایا من چون آن شخص کافر که خرابی‌ها بار آورده‌ام؛ تو بیا و جان مرا از این نجاسات بشوی که رحمان و رحیمی و لطافت و مهر تو بر من، بر بسیار گرینده‌هاست که در محضر تو به نادانی و حماقت و جهل خود اقرار می‌کنم. تو دایه مهربانی، بگذار تا خورنده شیر تسلیم از پستان تو باشم تا رشد کنم و در دامن گشوده پرورش یابم، ان شاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸

گریه ابرست و سوز آفتاب

اُستن دنیا، همین دو رشته تاب



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹

گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر

کی شدی جسم و عَرَضِ زَفَت و ستبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰

کی بُدی معمور این هر چار فصل؟

گر نبودی این تَف و این گریه اصل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱

سوزِ مهر و گریهٔ ابرِ جهان

چون همی دارد جهان را خوش دهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲

آفتابِ عقل را در سوز دار

چشم را چون ابرِ اشک افروز دار

پس حال که گریه و سوز دو ستون گرداننده این جهان است، مقلب القلوب و گرداننده حالها در این کارگاه خمیر انسان را می‌پزد، با هر بی‌عملی در ذهن و اجازه به فضای گشوده برای ظهور، یعنی همان گریه و احساس نیاز به خداوند تا جان ما بشوید و از بدی‌ها ورنج‌ها شفا و درمان بخشید، ان شاءالله.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷

گفتِ فلیبکوا کثیراً، گوش دار

تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



برنامه شماره ۹۳۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

غزل شماره ۴۱۳ از دیوان شمس مولانا:

نظارتی عمیق با دید بدون مقاومت و بدون قضاوت، به خوبی روشن می‌سازد که در اصل زندگی است که طالب و مشتاق مرکز انسان است و انسان را رها نمی‌کند. هر انسانی مطابق با مرکز خود یار و دوست پیدا خواهد کرد و چون انسان در اصل و ذات خود از جنس خدا و زندگی است، پس سزاوار دوستی و یکی شدن با زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

قانون جذب و طلب، و یا کشش زندگی به شرط فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و به شرط تسلیم در برابر زندگی، انسان را سزاوار جاری شدن نور شناسایی، سزاوار خرد و حس امنیت و قدرت می‌کند. نظارت بر ذهن به خوبی روشن می‌سازد که هر گونه طلب ذهنی، هر گونه تلاش برای رسیدن به زندگی با مرکز مادی، نتیجه‌ای غیر از درد و ضرر رساندن به خود و دیگران ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶+۴

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنِّيْكُمْ لَكُمْ اَعْدَى عَدُوْ

بزرگترین ساحر و دشمن در مرکز مادی انسان جای دارد که لازمه رهایی از این دشمن، شناسایی مرکز مادی به کمک و یاری بزرگان و شنیدن پند و نصایح آنان به گوش جان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعره تسییح جماد تو شنید

تا نبردش به سراپرده سبحان نشست

انسان موظف است که حداکثر توان و تلاش و طلب خود را در شناسایی ذهن همانیده به کار گیرد. صدای نعره ذهن و تسییح آن، تنها هنگام فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و تنها هنگام رعایت قانون جبران است که به گوش جان می‌رسد. ریشه همانیدگی با دردها از جمله ترس از دست دادن‌ها و به دست نیاموردن‌ها، خشم و کین و رنجش تنها هنگام تسلیم، تشخیص داده می‌شود. نعره تسییح ذهن را شنیدن انسان را غرق نور شناسایی و پرهیز از دام زمان و هیجان ذهنی می‌کند. در غیر اینصورت، انسان به دام اسباب و علل ذهنی افتاده و در بند زمان توهمی ذهن گرفتار می‌ماند. به این معنی که از تصویر ساخته شده در ذهن خود و از اتفاق این لحظه، طلب زندگی می‌کند. در نتیجه صدای نعره تسییح ذهن و صدای هیجانات آن را نشنیده و نادیده می‌گیرد.

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۴۱

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ لَهْمَنَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»



«که هر آنچه در زمین و آسمان است به تسبیح خداوند مشغول است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

رو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ورنه وقت مختلف را بنده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

مریم از اورنج کانتی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com